

## ادله مشروعیت بورس

بحث پیرامون ادله مشروعیت بورس بود، البته بحث اصلی ما بررسی معاملاتی که در بورس انجام می‌شود، است اما ابتدا از باب مقدمه باید به بحث مشروعیت خود بورس به عنوان یک شخصیت حقوقی بپردازیم. در جلسه قبل دو دلیل را گفتیم ولی به طور خلاصه دو مرتبه مطلب را بیان می‌کنیم:

### دلیل اول: بنای عقلاء

بین عقلای عالم معامله با بورس و معامله در بورس رواج دارد یعنی عقلاء هم با خود بورس معامله می‌کنند مثل اینکه چیزهایی را به سازمان بورس می‌فروشند و یا از سازمان بورس می‌خرند و هم در بورس با یکدیگر معامله می‌کنند. اعتبار این دلیل مبتنی بر این مبنا می‌باشد که ما بپذیریم که بناهای عقلائیه مستحدثه نیز همانند سیره‌های عقلائیه زمان معصومین علیهم السلام اگر ردع نشوند یا ردعی از آن‌ها به ما واصل نشود، حجت هستند. پس اگر کسی این مبنا را پذیرفت، می‌تواند به این سیره مستحدثه در مورد بورس تمسک کند و آن را مشروع بشمارد بنا بر توضیحاتی که جلسه قبل بیان شد.

### دلیل دوم: دلالت التزامیه عمومات و اطلاقات ادله صحت معاملات

ادله‌ای مثل اوفوا بالعقود و احل الله البيع که دلالت بر صحت عقود دارند و عموم و اطلاق دارند یعنی تمام بیع‌ها و عقود، ما می‌خواهیم به دلالت التزامیه این ادله تمسک کنیم ولی این استدلال چند مقدمه دارد: ما برای تمسک به دلیل سه مرحله داریم:

۱. فهم معنای متکلم در مقام خطاب که همان ظهور می‌باشد و به عرف واگذار شده است.
۲. تشخیص موضوع است، به طور مثال در دلیلی که می‌گوید «رجل شک بین الثلاث و الاربع» در اینجا معنای رجل از حیث لغت و عرف «مرد» است، حال آیا همین رجل به معنای مذکر موضوع دلیل است؟ در آنجا جواب می‌دهند که با توجه به الغای خصوصیت و تناسب حکم و موضوع، می‌گویند رجل برای مثال در کلام ذکر شده است و موضوع «انسان» است و مرد بودن موضوعیت ندارد، که این مرحله نیز به عرف واگذار شده است.
۳. تطبیق موضوع بر مصادیق است، اختلاف است که مرجع در این مرحله شارع است یا عقل است یا عرف ولی نظری که با تحقیق ما به آن رسیده‌ایم این است که مرجع در این مرحله نیز عرف است. به طور مثال دلیل می‌گوید: «الدم نجس» حال خونی به لباس بوده است و ما شسته ایم و حالا رنگ آن هنوز بر لباس باقی است، آیا موضوع دلیل بر این رنگ نیز تطبیق می‌شود؟ ما می‌گوییم با دقت عقلی کاری نداریم که کسی بگوید این عرض است فلذا هنوز جرم خون موجود است ولی عرف می‌گوید این دیگر خون نیست فلذا دلیل نجاست خون را بر این مصداق منطبق نمی‌داند.

حال اگر بخواهیم در مقام این مراحل را تطبیق بدهیم می‌گوییم که ما با ادله صحت بیع مواجه هستیم که می‌گویند:

۱. عنوان دقیق دلیل دوم، همین است که در این جلسه نوشته شده است و آنچه در جلسه قبل به صورت عنوان بیان شده است، سهو از ناحیه مقرر است نه استاد.

احل الله البيع - اوفوا بالعقود

می‌گوییم:

مقدمه اول: در مرحله تشخیص موضوع می‌گوییم که این خطابات ملقای به عرف است و عرف آنچه از این ادله می‌فهمد این است که موضوع در این ادله بیع‌های عرفی است یعنی همان معاملات رایج در بازار، وقتی که عرف تشخیص داد که این بیع‌های عرفی موضوع است از این کشف می‌شود که شارع هم این‌ها را قبول دارد.

مقدمه دوم: در مرحله تطبیق موضوع بر مصادیق هم می‌گوییم که تطبیق به حکم عرف است و اگر مقصود شارع غیر از چیزی است که عرف تطبیق می‌دهد بایستی بیان می‌کرد، حال که بیان نکرده است اطلاق مقامی برای این ادله شکل می‌گیرد، پس از اطلاق مقامی موجود - که شارع بیانی برای توضیح و تطبیق موضوع نیاورده است - می‌فهمیم که تطبیق موضوعات بر مصادیق به دست عرف است فلذا عرف هر کجا را بیع دانست می‌شود مصداق احل الله البيع. عرف ما نیز معامله با بورس یا اشخاص حقوقی دیگر را یکی از مصادیق بارز بیع می‌داند.

مقدمه سوم: لازمه صحت این بیع (معامله با بورس)، مالکیت بورس است (منظورمان معامله با خود بورس است نه معامله در بورس) چون اگر بورس مالک نباشد، معامله‌اش نیز باطل است، پس لازمه‌ی صحت معامله‌اش این است که مالک پول یا جنسی است که به ما می‌دهد.

پس عقلاً بورس موجودی است ولی شخص حقوقی است مثل حکومت یا عنوان الفقراء در بحث زکات که خود فقراء مالک نیستند بلکه عنوان الفقراء مالک می‌باشد. (این عنوان شبیه شخصیت حقوقی است چون عنوان فقیر مالک است و فقیر وقتی مال را تحویل گرفت از باب مصداق آن عنوان مالک می‌شود). پس اگر ضرری در معامله با بورس مستند به بورس یا اشخاص حقوقی دیگر بود، ضامن هستند و باید جبران کنند.

پس به طور خلاصه: لازمه شمول اطلاقات و عمومات ادله صحت بیع این است که لایب الا فی ملک پس بورس موجودی است که مالک می‌شود. (مالکیت بورس متوقف بر اعتبار بورس است چون نمی‌شود چیزی که حتی وجود اعتباری ندارد ولی مالک باشد، معدوم مالک نمی‌شود). پس ما از باب دلالت التزامیه ملتزم می‌شویم که بورس معتبر است.

## اشکال اول بر دلیل دوم

ما می‌دانیم که بسیاری از روایات در طول تاریخ از بین رفته‌اند و به دست ما نرسیده‌اند، پس چگونه به اطلاق مقامی تمسک می‌کنیم و می‌گوییم چون شارع چیزی نگفته است پس این بیع عرفی، مقیدی هم از نظر شرعی ندارد؟ شاید مقید بوده است ولی به دست ما نرسیده است.

## جواب

این اشکال خاصی نیست و مختص به این جا نیست بلکه در تمام اطلاقات مقامی در ادله دیگر یا در عام و خاص‌ها و مطلق و مقیدها جای طرح دارد.

پس هر جوابی که در اصول در جاهای دیگر به این اشکال داده‌اند، اینجا هم می‌آید.

یعنی همان طور که با این که ممکن است خیلی از روایات از بین رفته باشد ولی باز علماء فرموده‌اند که تا زمانی که مخصص و مقید پیدا نکرده‌اید می‌توانید به عام و مطلق تمسک کنید با اینکه شما با فحص از ادله موجود در کتب موجود نمی‌توانید یقین کنید که روایتی وجود ندارد ولی باز سیره علما و فقها بر این بوده که بعد از فحص در روایات موجود و نیافتن مقید و مخصص به اطلاقات و عمومات تمسک می‌کرده‌اند.

پس هر جوابی که آنجا می‌دهند ما نیز در این جا می‌دهیم.

## اشکال دوم بر دلیل دوم

منظور از اوفوا بالعقود، عقد شرعی است چون معنا ندارد که شارع عقدی را که قبول ندارد را واجب الوفاء بداند یا صحیح بداند پس موضوع دلیل اوفوا بالعقود عقد عرفی نیست بلکه عقد شرعی است.

### جواب

این مطلب شما خلط بین مقام ثبوت و اثبات است، آنچه شما می‌فرمایید مربوط به مقام ثبوت است یعنی در مقام ثبوت، وجوب وفاء بر بیع شرعی رفته است و شارع فقط بیع‌های شرعی را صحیح می‌داند ولی بحث ما پیرامون مقام اثبات است و اینکه می‌خواهیم بفهمیم کدام عقد شرعی است که وجوب وفا روی آن رفته باشد، در اینجا چون خطاب ملقای به عرف است و عرف موضوع را عرفی می‌فهمد، فلذا می‌فهمد که موضوع این دلیل شرعی همان عقود عرفی است و از این کشف می‌کند که شارع هم همین عقود عرفی را قبول دارد و وجوب وفا روی همین عقود عرفی رفته است، فلذا شرعی بودنش نیز ثابت می‌شود، نه اینکه من حکم وجوب وفا روی عقودی رفته که شارع قبول ندارد بلکه در مقام اثبات وقتی خطاب به عرف شد و عرف موضوع را عرفی فهمید نتیجه می‌گیرد که شارع نیز همین را قبول دارد.

پس بالنتیجه وجوب وفا روی همان عقد شرعی بار شد.

## اشکال سوم بر دلیل دوم

ما در این جا استصحاب حاکم داریم فلذا نمی‌توان با این دلیل مشروعیت بورس را اثبات کرد.

مثال برای توضیح: دلیل به ما می‌گوید که «آب قلیل با ملاقات با شی نجس، نجس می‌شود»، حال ما آبی در اختیار داریم که حالت سابقه کریت دارد و الان شک در کریت آن داریم، در اینجا می‌فرمایند که کریت آب را استصحاب می‌کنیم و این استصحاب حاکم است و مقدم می‌شود بر آن دلیل چون این آب را از تحت آن دلیل خارج می‌کند.

تطبیق بر مقام: این بورس قبل از این که موجود شود و توسط مؤسسين اعتبار و انشاء شود، اعتباری نداشت یعنی مالک نبود و اهلیتی برای ملک و بیع و... نداشت، بعد از اعتبار و انشاء مؤسسين یا عقلاء شک در اهلیت شرعی این بورس بر بیع می‌کنیم، پس جای استصحاب عدم اهلیت این امر معتبر مؤسسين است، هر چند مؤسسين اعتبار کرده اند ولی استصحاب می‌کنیم عدم اهلیتش برای بیع و... را. پس این استصحاب حکومت پیدا می‌کند بر ادله اوفوا بالعقود و امثال این ادله.

### جواب اول

مثالی که شما زدید با تطبیق بر مقام با هم تفاوت دارند و نمی‌شود سخن شما در مثال را بر مقام تطبیق داد.

در مثال که دلیل ما این بود که «آب قلیل با ملاقات شی نجس، نجس می‌شود» موضوعش آب قلیل بود و تطبیق اینکه این آب قلیل است یا کرّ با عرف بود و دلالت التزامیه‌ای نداشتیم فلذا وقتی شک در کریت می‌کنیم می‌توانیم حالت سابقه را استصحاب کنیم.

ولی در مانحن فیه دلیل می‌گوید «عقد وجوب وفا دارد» و عرفاً هم شامل این بیع خاص (معامله با بورس) می‌شود و شکی در این جهت

نداریم، فلذا بعد از اینکه دلالت التزامیه ادله صحت عقود شامل این فرد از بیع شد، این دلیل مقدم بر استصحاب می‌شود زیرا که دلالت التزامیه اماره و دلیل اجتهادی است چون ظهور است بخلاف استصحاب که دلیل فقهاتی است و دلیل اجتهادی مقدم بر دلیل فقهاتی است. پس اینجا که اماره یعنی ظهور اطلاقی داریم، اصلاً جایی برای استصحاب نیست.

## جواب دوم

این استصحاب شما در مقام استصحاب در شبهات حکمیه است چون شبهه ما این است که آیا این اعتبار عقلاییه شرعاً معتبر است یا نه؟ که شبهه حکمیه است و از طرفی اعتبار استصحاب در شبهات حکمیه اختلافی است و اشکال شما متوجه کسی که منکر این استصحاب باشد، نیست.

نکته در جواب سوال اعضا:

اگر روایتی عموم یا اطلاق داشت، با توجه به اینکه مرجع عرف است دیگر نیازی به سوال از امام نیست و اگر راوی از امام هم سوال نمی‌کرد، عموم یا اطلاق آن روایت قابل استناد بود، همانند روایت ابن ابی لیلا که مردی به او شکایت کرد که من امه‌ای خریدم که معیوب است و عیش را گفت، قاضی گفت که این عیب نیست و همه به دنبال چنین چیزی هستند ولی شخص مقابل گفت تو حکم کن و کاری به این کارها نداشته باش، ابن ابی لیلا مخفیانه از جلسه خارج شد و به نزد محمد بن مسلم رفت که پرسد از امام چیزی در این مورد شنیده است یا نه؟ محمد بن مسلم جواب داد که در این مورد چیزی شنیده ام ولی قاعده‌ی کلی شنیده‌ام که هر چیزی که بر خلاف خلقت اصلیه باشد، عیب حساب می‌شود، و قاضی به همین تمسک کرد، یعنی به اطلاق تمسک کرد.

البته بحث ما در مفاهیم عرفیه است نه در مخترعات شرعیه مثل صلاه.

**نتیجه دلیل دوم:** این دلیل برای تصحیح شخصیت های حقوقی تام و تمام است هر چند فی النفس شیء.

## دلیل سوم: ادله تفویض الامر الی المؤمن

این ادله در باب ۱۲ کتاب امر به معروف، وسایل الشیعه آمده است، که عبارت اند از:

حدیث اول: مُحَمَّدٌ بْنُ يَعْقُوبَ عَنْ مُحَمَّدِ بْنِ الْحَسَنِ عَنْ إِبْرَاهِيمَ بْنِ إِسْحَاقَ الْأَحْمَرِ عَنْ عَبْدِ اللَّهِ بْنِ حَمَّادِ الْأَنْصَارِيِّ عَنْ عَبْدِ اللَّهِ بْنِ سَنَانَ عَنْ أَبِي الْحَسَنِ الْأَحْمَسِيِّ عَنْ أَبِي عَبْدِ اللَّهِ ع قَالَ: إِنَّ اللَّهَ فَوَّضَ إِلَيَّ الْمُؤْمِنِ أُمُورَهُ كُلَّهَا وَ لَمْ يَفَوِّضْ إِلَيْهِ أَنْ يَكُونَ ذَلِيلًا أَوْ مَا تَسْمَعُ اللَّهُ عَزَّ وَجَلَّ يَقُولُ وَ لِلَّهِ الْعِزَّةُ وَ لِرَسُولِهِ وَ لِلْمُؤْمِنِينَ فَالْمُؤْمِنُ يَكُونُ عَزِيزًا وَ لَا يَكُونُ ذَلِيلًا ثُمَّ قَالَ إِنَّ الْمُؤْمِنَ أَعَزُّ مِنَ الْجَبَلِ إِنَّ الْجَبَلَ يُسْتَقَلُّ مِنْهُ بِالْمَعَاوِلِ وَ الْمُؤْمِنُ لَا يُسْتَقَلُّ مِنْ دِينِهِ شَيْءٌ.

و رواه الشيخ بإسناده عن محمد بن الحسن مثله .

٤

۱. وسائل الشیعه؛ ج ۱۶؛ ص ۱۵۶

۲. گرچه نسخ کافی اختلافی است ولی صحیح «محمد بن الحسن» است.

۳ (۶) - المنافقون ۶۳ - ۸

۴ (۱) - التهذيب ۶ - ۱۷۹ - ۳۶۷.

حدیث دوم: وَ عَنْ عِدَّةٍ مِنْ أَصْحَابِنَا عَنْ أَحْمَدَ بْنِ مُحَمَّدٍ عَنْ عَثْمَانَ بْنِ عِيسَى عَنْ سَمَاعَةَ قَالَ: قَالَ أَبُو عَبْدِ اللَّهِ عَ إِنَّ اللَّهَ عَزَّ وَجَلَّ فَوَّضَ إِلَيَّ الْمُؤْمِنِ أُمُورَهُ كُلَّهَا وَ لَمْ يُفَوِّضْ إِلَيْهِ أَنْ يُذِلَّ نَفْسَهُ أَوْ مَا تَسْمَعُ لِقَوْلِ اللَّهِ عَزَّ وَجَلَّ وَ لِلَّهِ الْعِزَّةُ وَ لِرَسُولِهِ وَ لِلْمُؤْمِنِينَ - فَأَلْمُؤْمِنُ يُبَغَى أَنْ يَكُونَ عَزِيزًا وَ لَا يَكُونَ ذَلِيلًا يُعِزُّهُ اللَّهُ بِالْإِيمَانِ وَ الْإِسْلَامِ.

وَ عَنْ مُحَمَّدِ بْنِ أَحْمَدَ عَنْ عَبْدِ اللَّهِ بْنِ الصَّلْتِ عَنْ يُونُسَ عَنْ سَعْدَانَ عَنْ سَمَاعَةَ عَنْ أَبِي عَبْدِ اللَّهِ عَ مِثْلَهُ إِلَيَّ قَوْلُهُ وَ لَا يَكُونَ ذَلِيلًا .

حدیث سوم: وَ عَنْ عَلِيِّ بْنِ إِبْرَاهِيمَ عَنْ أَبِيهِ عَنْ عَثْمَانَ بْنِ عِيسَى عَنْ عَبْدِ اللَّهِ بْنِ مُسْكَانَ عَنْ أَبِي بَصِيرٍ عَنْ أَبِي عَبْدِ اللَّهِ عَ قَالَ: إِنَّ اللَّهَ تَبَارَكَ وَ تَعَالَى فَوَّضَ إِلَيَّ الْمُؤْمِنِ كُلَّ شَيْءٍ إِلَّا إِذْ لَالَ نَفْسَهُ.

این روایات را باید هم از جهت دلالتی و هم از جهت سندی بررسی کنیم، فعلاً از جهت سندی بررسی می کنیم:

### بررسی سند حدیث اول:

مُحَمَّدُ بْنُ يَعْقُوبَ عَنْ مُحَمَّدِ بْنِ الْحَسَنِ عَنْ إِبْرَاهِيمَ بْنِ إِسْحَاقَ الْأَحْمَرِ عَنْ عَبْدِ اللَّهِ بْنِ حَمَّادِ الْأَنْصَارِيِّ عَنْ عَبْدِ اللَّهِ بْنِ سَنَانٍ عَنْ أَبِي الْحَسَنِ الْأَحْمَسِيِّ عَنْ أَبِي عَبْدِ اللَّهِ عَ قَالَ

این روایت ضعیف است به خاطر یک راوی:

✓ **إِبْرَاهِيمَ بْنِ إِسْحَاقَ الْأَحْمَرِ نَهَائِنْدِي:** تضعیف شده است:

رجال النجاشی/باب الألف منه/باب إِبْرَاهِيمَ/۱۹: كان ضعيفاً في حديثه متهموا

فهرست الطوسی/باب الهمزة/باب إِبْرَاهِيمَ/۱۶: كان ضعيفاً في حديثه متهما في دينه

### بررسی سند حدیث دوم و سوم:

حدیث دوم: وَ عَنْ عِدَّةٍ مِنْ أَصْحَابِنَا عَنْ أَحْمَدَ بْنِ مُحَمَّدٍ عَنْ عَثْمَانَ بْنِ عِيسَى عَنْ سَمَاعَةَ قَالَ: قَالَ أَبُو عَبْدِ اللَّهِ عَ حَدِيثِ سَوْم: مُحَمَّدُ بْنُ يَعْقُوبَ عَنْ عَلِيِّ بْنِ إِبْرَاهِيمَ عَنْ أَبِيهِ عَنْ عَثْمَانَ بْنِ عِيسَى عَنْ عَبْدِ اللَّهِ بْنِ مُسْكَانَ عَنْ أَبِي بَصِيرٍ عَنْ أَبِي عَبْدِ اللَّهِ عَ

این دو روایت معتبر هستند و فقط در یک راوی مشکل وجود دارد که بررسی می شود:

✓ **عَلِيَّ بْنِ إِبْرَاهِيمَ** که از ثقات و اجلاء می باشد.

✓ پدر علی ابن ابراهیم که **ابراهیم بن هاشم** است، گر چه محل خلاف است بین فقهاء چون بعضی روایات او را حسنه می دانند و بعضی روایات او را صحیحه می دانند و بعضی روایات او را غیر معتبر می دانند، ولی با اینکه توثیق خاص ندارد ولی وجوه عدیده ای برای توثیق ایشان بنده در کتابی که به نام خود ایشان در دست چاپ است، گردآوری کرده ام که بعضی آنها بسیار محکم و صحیح است:

۱ (۳) - المنافقون ۶۳-۸

۲ (۴) - فی نسخه - بن (هامش المخطوط).

۳ (۵) - الکافی ۵-۶۴-۶.

۴. گر چه نسخ کافی اختلافی است ولی صحیح «محمد بن الحسن» است.

۵. حدود ۳۱ وجه.

• بیان یکی از وجوه توثیق ابراهیم بن هاشم: مقدمه‌ای که مرحوم صدوق در کتاب فقیه است که می‌فرماید:

وَجَمِيعُ مَا فِيهِ مُسْتَخْرَجٌ مِنْ كُتُبِ مَشْهُورَةٍ عَلَيْهَا الْمَعُولُ وَإِلَيْهَا الْمَرْجِعُ  
تمام روایاتی که در من لا یحضره الفقیه می‌آورم، چنین ویژگی‌هایی دارد.  
قدر مسلم این نکته شامل ابراهیم بن هاشم می‌شود به دو بیان:

**بیان اول:** تمام کسانی که صدوق در اول سند آورده است و در مشیخه برای آن‌ها طریق ذکر کرده است صاحب کتاب هستند، مثل تهذیب و استبصار که تمام روایانی که در صدر سند ذکر شده‌اند صاحب کتاب هستند، (چون خود شیخ در اول مشیخه به این جهت تصریح کرده‌اند). یکی از کسانی که در الفقیه به نام آنها ابتدا به سند شده است، ابراهیم بن هاشم است.

پس ایشان از کسانی است که کتابش مرجع فقهاست پس خودش از مرتبه‌ی بالایی از وثاقت برخوردار است. البته این تقریب مبنایی است و ممکن است بعضی قبول نداشته باشند.

**بیان دوم:** در بعضی موارد در متن الفقیه آمده است که «و فی کتاب ابراهیم بن هاشم» و سپس حدیث را نقل می‌کند پس نتیجه این می‌شود که این کتاب معول علیه عند الفقهاء بوده است، فلذا نویسنده اش موثق بوده است.

• وجه دیگر که مرحوم خوبی نیز آن را ذکر کرده‌اند: مرحوم ابن طاووس در فلاح السائل روایتی را نقل می‌کند و می‌گوید: و رواة الحدیث ثقات بالاتفاق و یکی از روایان آن حدیث ابراهیم بن هاشم است.  
البته بالاتفاق دو معنا دارد:

۱. ظهورش یعنی بالاجماع: یعنی قدماء هم این افراد را توثیق کرده‌اند فلذا اگر شامل همه قدماء هم نشود حداقل بعضی از قدماء ایشان را تصدیق کرده‌اند.

۲. یعنی جمیعاً یعنی تمام روایات حدیث: توثیق فقط از طرف ابن طاووس محسوب می‌شود؛ حال بحث می‌شود که توثیق ابن طاووس حجت است یا نه؟ که اختلافی است. امثال مرحوم خوبی توثیق ایشان را حدسی می‌دانند چون متأخر هستند، فلذا معتبر نمی‌دانند ولی به نظر بنده این طور نیست چون مرحوم ابن طاووس در زمانی بوده است که کتب قدماء نزد او بوده است و به کتب زیادی دسترسی داشته است اعم از رجالی و غیره رجالی فلذا اخبار محتمل الحس می‌شود و در حکایت و خبر نیاز نیست که شما احراز کنید که حسی است بلکه خبر محتمل الحدس و الحس نیز حجت است و نزد عقلاء معتبر است.

پس نتیجه این شده که ابراهیم بن هاشم نیز توثیق پیدا می‌کند.

✓ **عثمان بن عیسی:** توثیق دارد و بعضی او را جزء اصحاب اجماع می‌دانند ولی اینجا شبهه‌ای وجود دارد که اگر حل نشود این روایت از اعتبار می‌افتد و اگر حل شود، روایت موثقه می‌شود.

**شبهه** عبارت است از اینکه: مرحوم شیخ در کتاب الغیبة می‌فرماید که: روایات در باب زنده بودن امام موسی بن جعفر را کسانی روایت کرده‌اند که به خاطر مال دنیا، عمداً مذهب «وقف» را جعل کرده‌اند و عمداً دروغ گفته‌اند و منکر شده‌اند

۱. من لا یحضره الفقیه؛ ج ۱؛ ص ۳.

۲. این طور آمده است: من لا یحضره الفقیه؛ ج ۱؛ ص ۳۵۲. و فی توادر ابراهیم بن هاشم

۳. فلاح السائل و نجاح المسائل؛ ص ۱۵۸.

امامت علی بن موسی الرضا علیه السلام را.

سپس به عنوان مثال عثمان بن عیسی را نقل می کند.

اینها کسانی هستند که پول فراوان در اختیارشان بود که مال امام بود ولی اینها بعد از شهادت امام به خاطر طمع به مال دنیا دروغ گفتند.

حال می گوئیم که کسی که به خاطر طمع در مال دنیا دروغ می گوید، قولش حجت نیست چون ممکن است هر لحظه دو مرتبه فریب بخورد و دروغ بگوید، فلذا از وثاقت می افتد و شیخ می فرماید روایت این افراد معتبر نیست، گر چه فقهای ما روایت های عثمان بن عیسی را موثقه می دانند.

**جواب از شبهه** تنها یک چیز است که اگر قبول کردید، این روایت موثقه می شود و آن عبارت است از اینکه: مرحوم نجاشی در کتابش به نقل از نصر بن صباح می فرماید که «رجع الی الحق» یعنی توبه کرد، اگر این مطلب صحیح باشد یعنی احیاناً اگر روایتی را هم قبلاً جعل کرده باشد، به اقتضای توبه اش آن را تصحیح کرده است.

مرحوم خوئی می فرماید که چون راوی این قضیه نصر بن صباح است، فلذا قولش حجت نیست.

که جوابش این است که نصر بن صباح قولش حجت است چون نجاشی و کشی به او اعتماد کرده اند. فرق می کند نقل قول در کتب رجالی با نقل قول در کتب فقهی و روایی، در این کتب شاید روایت ضعیف را نقل می کنند تا از بین نرود ولی در کتب رجالی وقتی نقل می کنند که شخصی ضعیف بوده یا ثقه یا به حق برگشته یا نه، از کسی نقل می کنند که قابل اعتماد باشد.

پس نصر بن صباح قولش معتبر می شود، فلذا عثمان بن عیسی مشکلی ندارد.

**نتیجه:** روایت سوم و دوم که از مرحوم کلینی نقل کرده است موثقه می شود و از حیث سند مشکلی ندارند.

---

۱. الغیبة (للطوسی) // کتاب الغیبة للحجة ؛ النص ؛ ص ۶۳:

فروي الثقات أن أول من أظهر هذا الاعتقاد علي بن أبي حمزة الباطني و زياد بن مروان القندي و عثمان بن عيسى الرواسي طمعوا في الدنيا و مالوا إلي حطامها و استمالوا قوما فبدلوا لهم شيئا مما اختانوه من الأموال...

۲. و ذكر نصر بن الصباح قال: كان له في يده مال يعني الرضا [عليه السلام] فمنعه فسخط عليه. قال: ثم تاب و بعث إليه بالمال و كان يروي عن أبي حمزة و كان رأي في المنام أنه يموت بالحائر علي صاحبه السلام فترك منزله بالكوفة و أقام بالحائر حتي مات و دفن هناك. (رجال النجاشي / باب العين / ۳۰۰)